

بہارِ خندا

ماہِ خج
کفش

ہوپا
Hoopa



ماں بخ تو بخ مسترطاب کفشن

نویسنده: شرمین نادری
تصویرگر: نعیم تدین



سرشناسه: نادری، شرمین، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ مستطاب کفش نویسنده
شرمین نادری؛ تصویرگر نعیم تدین.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۰۸-۷-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: کفش‌ها -- داستان
موضوع: Shoes -- Fiction
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
Short stories, Persian -- 20th century
شناسه افزوده: تدین، نعیم، ۱۳۵۹ - تصویرگر
رده بندی کنگره: PIR۸۳۶۲
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۶۲۱۶۸۷۹

مانج تاریخ مستطاب کفش

نویسنده: شرمین نادری
تصویرگر: نعیم تدین
ویراستار: سعید متین
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: فائزه فغفوری
چاپ اول: ۱۳۹۹
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۰۸-۷-۷

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵. تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰. info@hoopa.ir www.hoopa.ir
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

فهرست

مقدمه	۱۱
قصه‌ی من و کفش‌های عموجانم	۱۳
ماجرای پابرهنگی مردم	۳۸
ماجرای کفش گریبایدوف	۵۲
پدیده‌ای به نام کفش دزدها	۶۰
تاریخ کفش بابوی پای باستانی مردیخ زده	۷۲
قصه‌ی مردهایی که کفش پاشنه دار می پوشیدند	۸۷
آنها که اولین بار کفش دوختند، کی بودند و چرا دوختند؟	۱۰۱
به نظر تان چند جور کفش ایرانی داریم؟	۱۱۱
کفش آخر لنگه به لنگه است یا تابه تا؟	۱۳۸
فهرست منابع	۱۴۱

مقدمه

وقتی ما بچه بودیم، کلاس تاریخ یکی از حوصله‌سربرتین کلاس‌های عالم بود. حتی خود معلم‌های تاریخ هم از آن‌همه عدد و سال جنگ‌ها و پیروزی‌ها و چه می‌دانم این‌همه اسم و لقب جنگجویان تاریخی خوابشان می‌گرفت.

یادم نمی‌آید معلمی حوصله کرده باشد و برای ما قصه‌ای گفته باشد یا حتی سعی کرده باشد از خاطرات خودش کمی چاشنی به آن درس‌های بی‌مزه بزند.

شاید همین هم بوده که بالاخره وقتی خودم معلم شدم، سعی کردم برای هر اتفاق تاریخی و یا دربار‌هی هر شخصیت جدی و خشکی یک داستان بامزه تعریف کنم؛ قصه‌ای که خودم به چشم دیده‌ام یا کسی تعریف کرده یا حتی در کتابی آمده. اما هنوز توی کتاب‌های درسی نوشته نشده یا شاید هیچ‌وقت هم نوشته نشود. قصه‌های ساده‌ای درباره‌ی کفش و کلاه و حتی سبیل آدم‌هایی که روزگاری بخش مهمی از تاریخ ما را ساختند و فقط کافی است حوصله داشته باشیم و کمی



قصه من و کفش‌های عموجانم

سایز پای عموبزرگه‌ی من سی‌ونه است، یعنی خیلی کوچک و جمع‌وجور مثل خودش. برای همین هم هست که آن کفش‌ها از خیلی وقت پیش تا الان همیشه آدم را به هوس پوشیدن و فرار کردن می‌اندازند. تا یادم هست، ما بچه‌ها گاهی با حواس‌پرتی و گاهی با شیطنت، کفش‌های نو و واکس‌زده‌اش را جای دمپایی می‌پوشیدیم و حتی پاشنه‌اش را با بدجنسی می‌خواباندیم و می‌رفتیم دم‌در، بینیم کی کارمان دارد.



دنبالشان بگردیم تا درس تاریخ هم کمی شیرین‌تر شود. این کتاب اما کتاب تاریخ نیست، یعنی اصلاً هیچ ادعایی هم ندارد، کتاب قصه‌ای است که شما را با آن داستان‌های قشنگ و آن بخش‌هایی از اتفاقات روزگار گذشته که به نظر جذاب و دوست‌داشتنی‌اند، آشتی می‌دهد.

امیدوارم با کتاب من دچار خمودگی و خمیازه و خستگی نشوید و یک روزی هم همت کنید و قصه‌های حقیقی روزگار خودتان را بنویسید، گیرم که کمی هم نمک و فلفل خیالات قاتی‌اش کنید... می‌دانید که چه می‌گویم.

مادر بزرگم البته از همان اول مخالف این کفش‌زدی‌های ما بود. دزدی واقعی که نمی‌کردیم، فقط پیمان را توی کفش عمو کرده بودیم. حتماً می‌دانید «پا توی کفش کسی کردن»، توی زبان مردم صد سال پیش، یعنی در کار دیگران دخالت کردن و آزار دادن بقیه با فضولی و سرک کشیدن توی زندگی‌شان.



البته راستش را بگویم، بعدش همیشه دعوایمان می‌کردند، از بس که کفش‌های عمو همیشه تروتمیز و شسته‌ورفته بودند. یعنی از بس برق می‌زدند، می‌شد قیافه‌ی خودت را توی کفش ببینی. برای همین هم بود که به قول مادر بزرگم شبیهش توی دکان هیچ کفافی پیدا نمی‌شد. یادم است حتی یک بار هم که کفش‌های سفیدش را دزدیدند، از روی همین شکل عجیب و غریبش بود که دزد بیچاره را گرفتند.

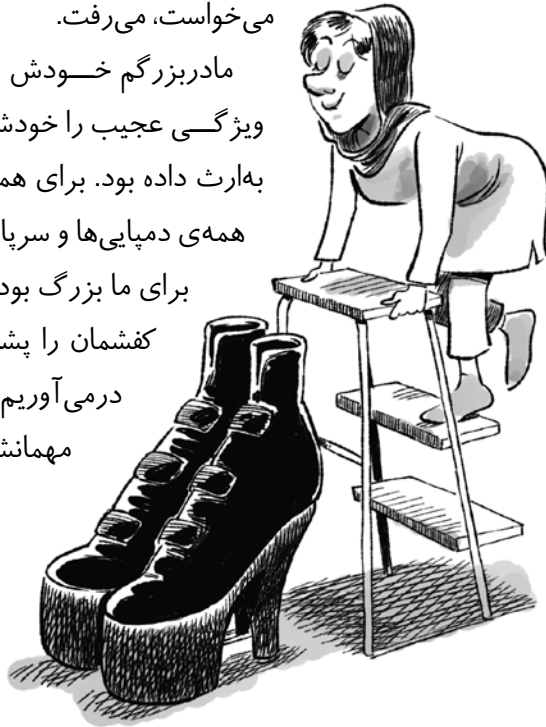


آدم‌ها احترام بگذارد و از این جور حرف‌های خوب که همه وقت گفتن بلدیم و وقت عمل کردن یادمان می‌رود.

مادربزرگم می‌گفت: «از قدیم و ندیم گفته‌اند پایت را توی کفش بزرگ‌ترت نکن.» البته ما هم چقدر گوش می‌کردیم! لابد چون پایمان همیشه از پای همه کوچک‌تر بود و راحت توی هر کفشی که دلمان می‌خواست، می‌رفت.

مادربزرگم خودش هم پاکوچک بود و این ویژگی عجیب را خودش به عمو و به ما هم به ارث داده بود. برای همین هم بود که همیشه همه‌ی دمپایی‌ها و سرپایی‌های خانه‌های مردم برای ما بزرگ بوده و هست و هر وقت کفشان را پشت درِ خانه‌ی کسی درمی‌آوریم، مردم خیال می‌کنند مهمانشان بچه است.

البته مادربزرگم و عموبزرگه اهمیتی به پای کوچکشان نمی‌دادند، چون



نصیحت آدم‌های عاقل به بچه‌ها هم، از روزی که من یادم می‌آید، این بوده که پایت را توی کفش کسی نکن!

حالا اگر خودت را با کفش‌های مادربزرگت یا چه می‌دانم، خاله‌جانت یا ممدآقای بقال تصور کنی (کاری که باید دوست تصویرگرمان انجام بدهد) می‌فهمی که پایتوی کفش دیگران کردن، هرچند ممکن است خنده‌دار باشد، کار درستی نیست.

کار ما هم واقعاً درست نبود که آن وقت‌ها بدون فکر کردن به عموها و خاله‌های بیچاره، پایمان را توی یک کفشی می‌کردیم و می‌دویدیم توی حیاط تا مثلاً برف را نگاه کنیم یا ببینیم کی آمده. قصد اذیت کردن نداشتیم،



اما مادربزرگ پشت سرمان داد می‌زد: «بچه، نکن!» منظورش لابد این بود که آدم نباید به وسایل شخصی دیگران دست بزند یا چه می‌دانم، حتی پا بزند و هر کس باید به حریم شخصی بقیه‌ی

یعنی شاید اگر همین را با یک ملاحظه‌ی گفته بودند، عکس‌های یادگاری ما از آن دوران این‌قدر خنده‌دار نبود.

البته خودمانیم، مادر بزرگم بارها سعی کرده بود هشدارهای لازم را به ما بدهد. خودش می‌گفت یک زمانی اصلاً پای کوچک برای دخترها و حتی پسرها دلیل زیبایی و اصالت خانوادگی محسوب می‌شد و اگر بچه‌ای پای بزرگ و کفش گنده داشت، می‌گفتند حتماً طفلکی مجبور شده زیاد راه برود و پایش گنده شده یا پدر و مادرش کفش‌های بزرگ برایش خریده‌اند که چند سال به دردش بخورد.

چیزی که همان زمان هم برای من عجیب بود، این بود که روزی توی کشور ما هر کسی اصل و نسبش به شاه و شاهزاده‌ها می‌رسید، تنبل‌تر و بی‌عارتر بود و باید یک گوشه‌ای می‌نشست و می‌خورد و کفش نمی‌پوشید و راه نمی‌رفت تا پایش کوچک و گردنش کلفت بماند. این را البته بارها به مادر بزرگم گفته بودم و جواب درست‌درمانی نگرفته بودم. شاید چون خودش هم دلیل این بی‌سلیقگی را خوب نمی‌دانست. به قول همین قدیمی‌ها، نمی‌شود تا ابد با سنگ توی کفش راه رفت و هیچ حرفی هم نزد. لابد برای همین هم بود که من به صرافت کتاب‌نوشتن درباره‌ی کفش افتادم. این جمله‌ای هم که دو خط پیش گفتم، معنی‌اش این می‌شود که

مثل ما برای پوشیدن کفش‌های ایمنی که یک لایه‌ی فلزی داشتند، دچار دردسر نمی‌شدند.

این کفش‌ها، که به کفش کارگری هم معروف بودند، یک زمانی توی مدرسه‌ها خیلی مد بود و ما پاکوچک‌ها برای پوشیدنشان مجبور بودیم سه تا جوراب حوله‌ای روی هم بپوشیم و شکل آدم آهنی‌ها راه برویم و بیشتر وقت‌ها باعث خنده‌ی بزرگ‌ترها شویم.

البته آن خنده‌ها هرگز باعث تغییر تصمیم ما نشد. نمی‌دانم، شاید چون با تحکم و بداخلاقی به ما می‌گفتند که پوشیدن کفش بزرگ‌تر از پایت خنده‌دار است، ما این‌طور لج می‌کردیم و حرف خودمان را می‌زدیم.



اینکه توی مدرسه از بچه‌های دیگر عقب نمانم و شبیه بقیه‌ی آدم‌های معمولی‌ای باشم که پدرجداشان برای گذران زندگی‌اش راه رفته، بارها توی کفش‌های گنده‌ی ورزشی‌ام جوراب‌های زیادی چپانده‌ام. هرچند پاهای من هیچ‌وقت رشد زیادی نکردند و همین هم بود که وقتی توی بزرگ‌سالی هم مجبور شدم برای خریدن کفش به کفش‌فروشی‌های بچه‌ها بروم و یواشکی پاپیون‌های گنده و عروسک‌های والت‌دیسنی را از روی کفش‌هایم بکنم، توی دلم تصمیم گرفتم داستان پاهای کوچک خانوادگی‌ام را با بدجنسی هرچه تمام‌تر تعریف کنم، شاید که دلم خنک بشود.



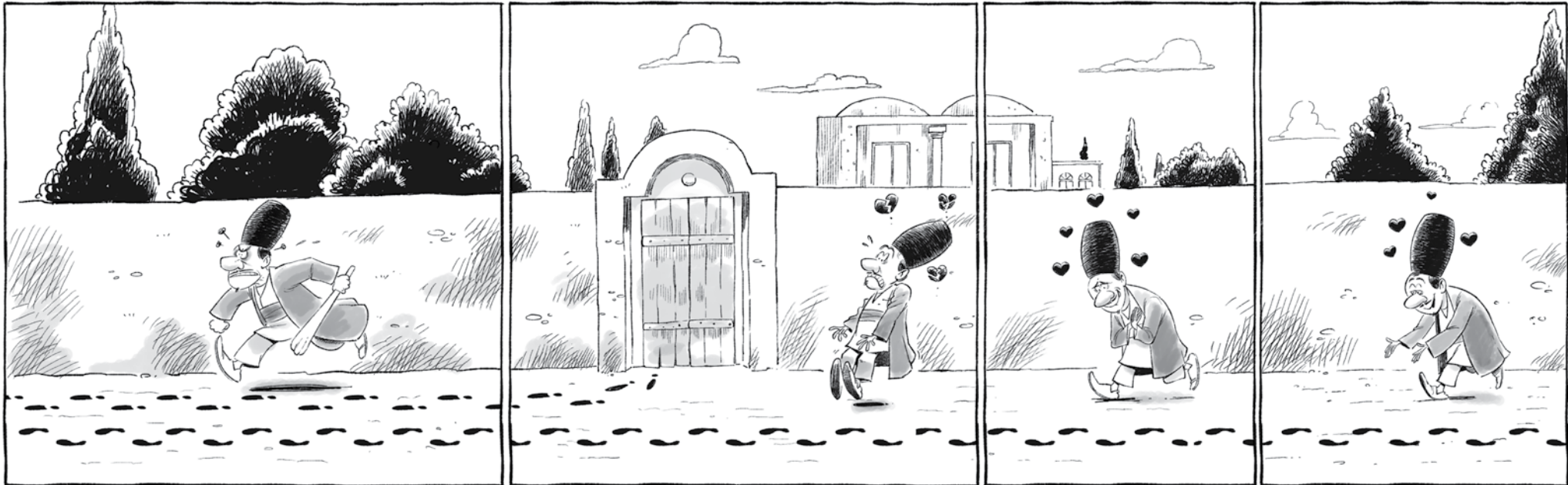
هیچ‌چیز مثل سنگِ توی کفش، آدم را آزار نمی‌دهد. گاهی هم حرفی که دلت می‌خواهد بگویی و نمی‌گویی، می‌تواند مدت‌ها مثل همان سنگ توی کفش باعث اذیتت شود.



در نتیجه، برای فرار از آن سنگ توی کفش، من هم می‌نویسم که از این ارث‌ومیراث، یعنی پای کوچکم، هیچ‌وقت راضی نبوده‌ام و برای

دارم می‌دوم تا از اینجا بپریم به یک جای دیگر.
حالا هم هر کس دلش خواست قصه را بشنود، کفشش را جفت کند
و بیاید بنشیند این گوشه و حواسش باشد که کفشش را دزد نبرد.
یکی از قصه‌هایی که من و خواهرهایم توی بچگی زیاد شنیدیم و
خیلی هم دوست داشتیم، قصه‌ی حُسنِ یوسف است. قصه‌ی عاشقانه‌ی
دختر جوانی که مجبور می‌شود برود دنبال نامزد گم‌شده‌اش بگردد و او
را از چنگ پری‌های بدجنس نجات بدهد.

البته اگر دارید پابه‌پای من می‌آید که بقیه‌ی قصه را بشنوید، باید
بگویم هفت تا کفش آهنی و هفت تا عصای آهنی لازم دارید، چون قصد
دارم به‌عمد این راز خانوادگی‌مان را یک جای غریبی از قصه لو بدهم
تا کسی نتواند با ورق‌زدنِ کتاب، پیدایش کند.
حالا هم می‌خواهم بروم و یک چیز دیگری تعریف کنم، چون به‌قول
همان قدیمی‌ها آدم‌های پاکوچک سخت سرِ جایشان بند می‌شوند، لابد
از بس تکیه‌گاهشان کوچک است و لق می‌خورند، درست مثل من که





نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا؛ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است. و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر

کتاب‌فروشی‌های هوپا
www.hoopabooks.ir



اینستاگرام هوپا
[hoopa_publication](https://www.instagram.com/hoopa_publication)



سایت هوپا
www.hoopa.ir



کانال تلگرام هوپا
<https://t.me/hoopabooks>



هوپا مارکت، فروشگاه اینترنتی هوپا
www.hoopamarket.com

